

محرم

در باب باغی

مرتضی مجدفر
سردبیر مجله‌ی رشد آموزش ابتدایی

یادداشتی که در پی می آید، اگر به عهده‌ی خودم بود، شاید نوشته نمی‌شد. ولی به حرمت ماه محرم، به یاد پدرم، برای سپاس از گروهی عاشق و به سفارش و توصیه‌ی یکی از دوستان اهل عرفان مجلات رشد، دست به قلم بردم و آن را به نگارش درآوردم.

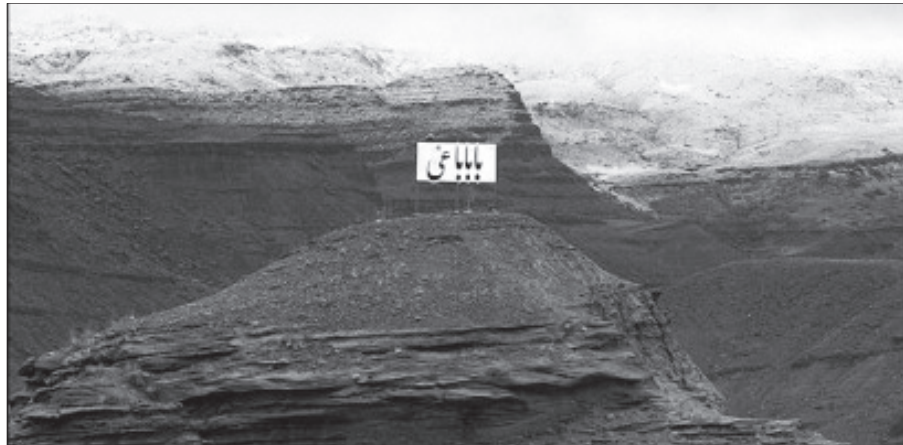
سن و سال من، جالب می‌نمود؛ این بود که به محض ورود صبحگاهی به هر سیره‌ای - که معمولاً به صورت گردشی در منازل برگزار می‌شد - عزاداران اول به اتاق صبحانه هدایت می‌شدند و صرفاً پس از صرف صبحانه که محتویات آن غالباً پنیر و نان کره‌ای مخصوص تبریز بود، به جمع عزاداران می‌پیوستند. البته از یک وقت خاصی که معمولاً در آن موقع، خواندن زیارت عاشورا تمام و ذکر مصیبت و خواندن مرثیه‌ها آغاز شده بود، بساط صبحانه جمع می‌شد و کسانی که وارد می‌شدند، از نعمت پنیر، نان کره‌ای و چای شیرین - که البته در برخی سیره‌ها به عسل و کره یا عسل و سرشیر و نان تبدیل می‌شد - بی‌بهره می‌شدند.

سال‌های سال با پدرم به سیره رفتیم و توأم لذت مادی صبحانه را با لذت ناخودآگاه معنوی عزاداری آقا اباعبدالله الحسین (ع) به جان نیشیدم و هنوز هم بعد از گذشت قریب به چهل سال، لحظه به لحظه‌ی صحنه‌هایش به یادم مانده است.

اما همه‌ی این اتفاقات تکراری، در روز عاشورا رنگ دیگری می‌گرفت؛ تا آن‌جا که به یاد دارم، صبح روز عاشورا، پدرم به سیره نمی‌رفت و لاجرم من هم نمی‌توانستم بروم. پدرم روز عاشورا، به همراه تنی چند از دوستانش، به «بابا

سال‌ها پیش، آن هنگام که در دوره‌ی دبستان درس می‌خواندم، همواره یکی از لذت‌های وافری که نصیب می‌شد، شرکت در هیئت‌های عزاداری شهرمان تبریز در ماه محرم و نیز صبح جمع‌های بعضی از روزهای طی سال بود. در تبریز به هیئت‌های عزاداری و جلسات حسینی، با همان زبان ترکی رایج در این شهر، «سیره» (sire) گفته می‌شود که بسیار سریع و بدون کشیده شدن دو حرف صدادار موجود در این کلمه ادا می‌شود. در دوره‌ی کودکی، سال‌ها به دنبال یافتن معنی این کلمه بودم و نمی‌دانستم چرا به این نشست‌ها سیره می‌گویند؛ چرا که هیچ شباهتی به کلمه‌ی «سیره» که با طمأنینه‌ی کامل و با کشیده شدن هر دو حرف صدادار ادا می‌شود و به معنی سیره (سیره‌ی نبی اکرم (ص)، سیره‌ی اهل بیت و ...) است، ندارد. هم‌چنین، سیره در میان مردم تبریز، بیشتر اسم مکان است و ذهن کودک کم سن و سال دبستانی را کمتر به سمت و سوی سیره‌ی اهل بیت و معانی عرفانی - اسلامی نهفته در این رفتارها می‌کشاند.

سیره‌های تبریز، یک ویژگی جالب داشتند و نمی‌دانم آیا بعد از ۳۴ سال دوری از این شهر و تحولات فراوانی که جامعه به خود دیده است، باز هم این ویژگی در آن‌ها باقی مانده است یا نه؟ آن ویژگی که برای کودکی دبستانی به



شاعر بزرگوار تبریزی، دکتر محمد حسین مبین که در شعر «شیمشک» تخلص می‌کند هم یادی کنیم که با وجود شهرت و مهارت فراوانی که در پزشکی داشت، تمام سال‌های پربار زندگی‌اش را در بابا باغی و در خدمت بیماران گذارند، به طوری که در میان اهالی علم و ادب تبریز، از او با عنوان «آلبرت شواتیزر جذامیان آذربایجان» یاد می‌کنند. در این ارتباط، کریم مشروطه‌چی، شاعر قدر تبریزی، که ترجمه‌ی منظوم فارسی او از حیدر بابایه سلام شهریار، سرآمد ترجمه‌های دیگر است، در قطعه شعر بلندی، سال‌های زندگی دکتر مبین در بابا باغی را به زیبایی به تصویر کشیده است.

از بحث اصلی دور نیفتیم. گفتیم که پدرم به همراه تنی چند از دوستانش، از صبح روز عاشورا به بابا باغی می‌رفتند. این برای من هم سخت بود و هم تعجب‌برانگیز. سخت از این نظر که نان کره‌ای، پنیر و چایی شیرین سیره‌ها را از دست می‌دادم و تعجب‌برانگیز از این‌وجه که محبور بودم در سرمای سخت آن سال‌ها که محرم در ماه‌های پایانی پاییز واقع شده بود، از سیره که اتاق‌های گرم و نرمی داشت، جدا شوم و به آسایشگاه بابا باغی بروم که درختان سر به فلک کشیده و تنومند تبریزی‌اش در آن موقع از سال، خود به خود تداعی‌کننده‌ی سرما بود. ولی به دلیل همراهی پدرم می‌رفتم و اکنون بسیار خوش حال هستم که او مرا هم در این تجربه‌ی زیبایش همراه می‌ساخت.

پدرم و دوستانش، به محض رسیدن به بابا باغی، قاطی دسته‌های عزاداری جذامیان می‌شدند؛ با آن‌ها زنجیر می‌زدند، با آن‌ها عزاداری می‌کردند، با آن‌ها گریه می‌کردند و بدون واژه‌ها از حرف‌های شایع و غلط آن موقع که می‌گفتند جذام واگیر دارد، با آن‌ها سر سفره‌ی امام حسین (ع) می‌نشستند و ناهار می‌خوردند و تا عصر، که هنگامه‌ی دلگیر شام غریبان فرا می‌رسید، در همان‌جا باقی می‌ماندند. حتی بعضی از دوستان پدرم، انواع و اقسام نذری‌های خودشان را هم به بابا باغی می‌آوردند و با نذری‌های جذامی‌ها در هم می‌آمیختند. در آن روز، افراد سالم و بیمار چنان با هم پیوند می‌خوردند که جداسازی آن‌ها غیرممکن بود. در واقع، در آن روز خاص، همه عزادار ابا عبدالله (ع) بودند، بی هیچ غل و غشی و بدون هیچ ترس و نگرانی خاصی از مریض شدن.

من این‌گونه با بابا باغی آشنا شدم. البته بعدها که فیلم «خانه سیاه است» فروغ فرخزاد را هم که سال‌ها پیش از حضورم در بابا باغی و در سال ۴۴ ساخته شده بود، دیدم، علاقه و دلبستگی‌ام به این مکان خاص افزون‌تر شد تا این‌که بزرگ

باغی می‌رفتند. بابا باغی که نامش را از فتحعلی شاه قاجار گرفته است، منطقه‌ی خوش آب و هوا و پردار و درختی در شمال‌غربی شهر تبریز است که اکنون دیگر به شهر پیوسته و به راحتی تردد به آن‌جا امکان‌پذیر است. تبریز، ولیعهدنشین بود و ولیعهدهای شاهان قاجار، برای استراحت، خوشگذرانی و شکار به این منطقه می‌رفتند. چون این منطقه در زمان فتحعلی شاه به شکل و شمایل باغ در آمده و حصارکشی شده بود، قاجارها با اشاره به نام جدشان، این باغ را «بابا باغی» (باغ بابابزرگ) نامیدند که امروز هم همان نام بر این منطقه اطلاق می‌شود.

در سال‌های میانی دهه‌ی ۳۰، به دلیل شیوع بیماری جذام در خطه‌ی آذربایجان و ضرورت جداسازی بیماران جذامی از مردم عادی، «آسایشگاه جذامیان بابا باغی» در این محل شکل گرفت که تا امروز به کار خود ادامه داده است. علاوه بر این، آسایشگاه منطقه‌ای شده است برای ماندگار کردن چهره‌هایی ناشناخته در تاریخ انسانیت.

در سال‌های دور، راهبه‌هایی مسیحی، که عمدتاً فرانسوی بودند، برای خدمت‌گزاری به بیماران جذامی، به بابا باغی آمدند و تا آخر عمرشان در آن‌جا ماندند و برخی از آن‌ها فوت کردند. البته اکنون نمی‌دانم آیا از راهبه‌های قدیم - که همان سال‌های ۴۸ تا ۱۳۵۲ هم که سالی یک بار به بابا باغی می‌رفتیم، پیر بودند - کسی زنده مانده است یا نه؟ ولی در هر صورت، این انسان‌ها شناسنامه‌ی بابا باغی بودند؛ شناسنامه‌ای با کدهای انسان‌های از خود گذشته.

افزون بر راهبه‌های مسیحی، که ترکی و فارسی را مانند زبان اصلی خود به خوبی بلد شده بودند، باید از پزشک و

ضرب‌المثل‌های ترکی و فارسی به صورت موضوعی، دیوانگان فرزانه‌ی تبریز، ترجمه‌ی رباعیات خیام به ترکی و نغمه‌های تبریز، از آثار دیگر اوست. هم اکنون مجموعه آثار او، به ویژه اشعار و منظومه‌هایش، در شرف انتشار است. او در شهریور ۱۳۸۰، پس از آن که سه ماه در بستر بیماری ماند، در گذشت.

او با گروهی از دوستانش، به ابتکاراتی در فعالیت‌های فرهنگی دست زد که «عاشورا در بابا باغی» یکی از آن‌ها بود. دیوان اشعار او به نام «وجدان سسی» در سال ۱۳۶۱ منتشر شده است. در سال‌های جنگ تحمیلی، ده‌ها شعر حماسی او در مطبوعات چاپ و از روی چند قطعه از اشعار وی سرودهایی حماسی ساخته شد. مجموعه‌ی تطبیقی

غلامرضا مجدفر، در سال ۱۳۰۶ در تبریز متولد شد. او تحصیلات خود را تا پایان متوسطه ادامه داد و در بازار تبریز مشغول به کار شد. به دلیل همراهی با تحولات سیاسی، دهه‌های ۳۰ تا ۵۰، مدتی را در زندان گذراند و نیز مجبور شد سال‌هایی را بیرون از ایران در تبعید باشد. با وجود حضورش در بازار، نقش فراوانی در فعالیت‌های فرهنگی داشت.

به یاد

پدر

۱۴ مهر
شماره‌ی سوم - آذر ۱۳۸۹

و بزرگ‌تر شدم، از تبریز دور افتادم، و در نهایت پدر را که همه چیزش، حتی عزاداری‌اش خاص بود، از دست دادم. اکنون که به عکس‌های باقی مانده از یکی از عاشوراهاى باباباغى نگاه می‌کنم و پدرم را که به شیوه‌ی عزاداران

تبریزی، پارچه‌ی سیاهی به سرش بسته است، می‌بینم، به عمق کار او و دوستانش در تبلیغ راه و رسم حسین(ع) آفرین می‌گویم.

در سال‌های اخیر که هر از چندگاه توفیقی نصیبم می‌شود تا کتابی را در حوزه‌های آموزشی و سایر بخش‌ها تألیف و منتشر کنم، با خود عهد کرده‌ام که حتماً نسخه‌ای از آن را برای ساکنان باباباغی (اعم از پدران و مادران بیمار و فرزندان سالم آن‌ها) نیز ارسال کنم. حتی در سال‌های اخیر که خوش‌بختانه به سبب بهبود وضعیت بهداشت عمومی در کشورمان، آمار مبتلایان به جذام به شکل بسیار قابل توجهی کاهش یافته است و مدرسه‌های داخل آسایشگاه بابا باغی هم به تدریج بسته شده‌اند، این رویه را ادامه داده‌ام.

در تابستان امسال، همان دوستی که در ابتدای یادداشت از او سخن گفتم، مرا در حالی که داشتم دو کتاب جدیدم را پشت‌نویسی می‌کردم تا به بابا باغی بفرستم، دید. گفت چه می‌کنی و همین کافی بود تا من همه‌ی آن چه را که تاکنون شما خواندید، به او بگویم. بلافاصله گفت: «این تجربه‌ی زیسته‌ات را بنویس و سعی کن حتماً در یکی از نشریاتی که در طی ماه محرم چاپ می‌شود، منتشر شود.» و بعد ادامه داد: «کار شایسته‌ی پدر تو و دوستان عشاق همراهِش، می‌تواند الگوی شایسته‌ای باشد برای همه‌ی کسانی



که داعیه‌ی تبلیغ دین و آیین رسول گرامی اسلام و اهل بیت و الامقامش را دارند. حتماً اینها را بنویس تا تو نیز در ترویج فرهنگ حسینی سهمی داشته باشی و به نوعی از پدرت و دوستانش یاد کنی.»

دوستم به کتاب‌هایی که زیر دستم بود، اشاره کرد و گفت: «درست است که تو به دستور دلت عمل می‌کنی، ولی پیشنهاد می‌کنم این کار را به سایر دوستان پژوهشگر، نویسنده، مترجم، شاعر و هنرمندی که با مجلات رشد همکاری می‌کنند، نیز توصیه کنی، مطمئن باش این بار به جای دو سه کتاب، می‌توانید با کمک هم یک کتاب‌خانه‌ی کامل به بابا باغی ارسال کنید: «کتاب‌خانه‌ی رشد در بابا باغی.»

هر دو پیشنهاد و توصیه‌ی دوست اهل عرفان مجلات رشد را به کار بستم. یادداشت را نوشتم که اکنون در حال خواندن سطور پایانی آن هستید و نیز از نویسندگان، مترجمان، هنرمندان و شاعرانی که با رشد همکاری می‌کنند، خواستم خودشان صفحه‌ی اول کتاب‌هایشان را امضا کنند تا به مثابه هدیه‌ای ناقابل از سوی برویچه‌های مجلات رشد و به یاد ساکنان بابا باغی، به تبریز ارسال شود. کتاب‌هایی که اگر مسئولان بابا باغی صلاح دیدند، می‌توانند در گوشه‌ای از کتاب‌خانه‌ی خود، آن را «قفسه‌ی رشد» بنامند تا ان‌شاءالله در نوبت‌های بعدی، در تکمیل آن و تبدیل کردنش به کتاب‌خانه‌ای بزرگ بکوشیم.

عاشقان همراه بابا باغی

برخی از نویسندگان، شاعران، مترجمان و هنرمندانی که با امضای کتاب‌های خود، در حرکت فرهنگی خودجوش رشدی ما همراهی‌مان کردند و مانع از ذکر نامشان نشدند، این‌ها بودند: محمد ناصری، ناصر نادری، شکوه قاسم‌نیا، شهرام شفیعی، افسانه موسوی گرماردی، حبیب یوسف‌زاده، جعفر ربانی، اصغر نادیری، حیدر تورانی، علی رئوف، جواد محقق، ابراهیم اصلانی، لیلا سلیمه‌دار، ندا عظیمی، طاهره خردور، شکوه تقدیسیان، حسن سالاری، بهرام فرهمندپور، پونه ندایی، رسول یونان، حسین محمدزاده صدیق، علی نامور، سیاوش ذوالفقاریان، طاهره ابید، فرشته نجفی، بیوک ملکی، فرشید شفیعی، نیلوفر میرمحمدی، پژمان رحیمی‌زاده، فرهاد حسن‌زاده، علی خدایی، هدی حدادی، ماهنی تذهیبی، زهره پریخ، امین حسن‌زاده، اشرف باقری، مرجان کشاورزی آزاد، عطیه بزرگ سهرابی، مهدی میرکیایی، لیلا حکیم‌الهی، افسانه شعبان‌نژاد، محمدرضا شمس، مهدی صادقی، شیلا خزانه‌دای، ته‌مین‌ه حدادی، فریبا کلهر و تعداد فراوان دیگری که همراه ما بودند.

شهران خدی

کجایید ای شهیدان خدایی؟
بلاجویان دشت کربلائی!

کجایید ای سبک‌روحان عاشق؟
پرندۀ تر ز مرغان هوایی!

کجایید ای زجان و جا رهیده؟
کسی مرعقل را گوید: «کجایی؟»

کجایید ای در زندان شکسته؟
بداده و ام‌داران را رهایی!

کجایید ای در مخزن گشاده؟
کجایید ای نوای بینوایی؟

در آن بحرید کاین عالم کف اوست
زمانی بیش دارید آشنایی

کف دریاست صورت‌های عالم
ز کف بگذر اگر اهل صفایی

بر آ ای شمس تبریزی زمشرق
که اصل اصل هر ضیایی

دیوان شمس تبریزی